

همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی ...



حسین شامانیان

۱۴۰۰

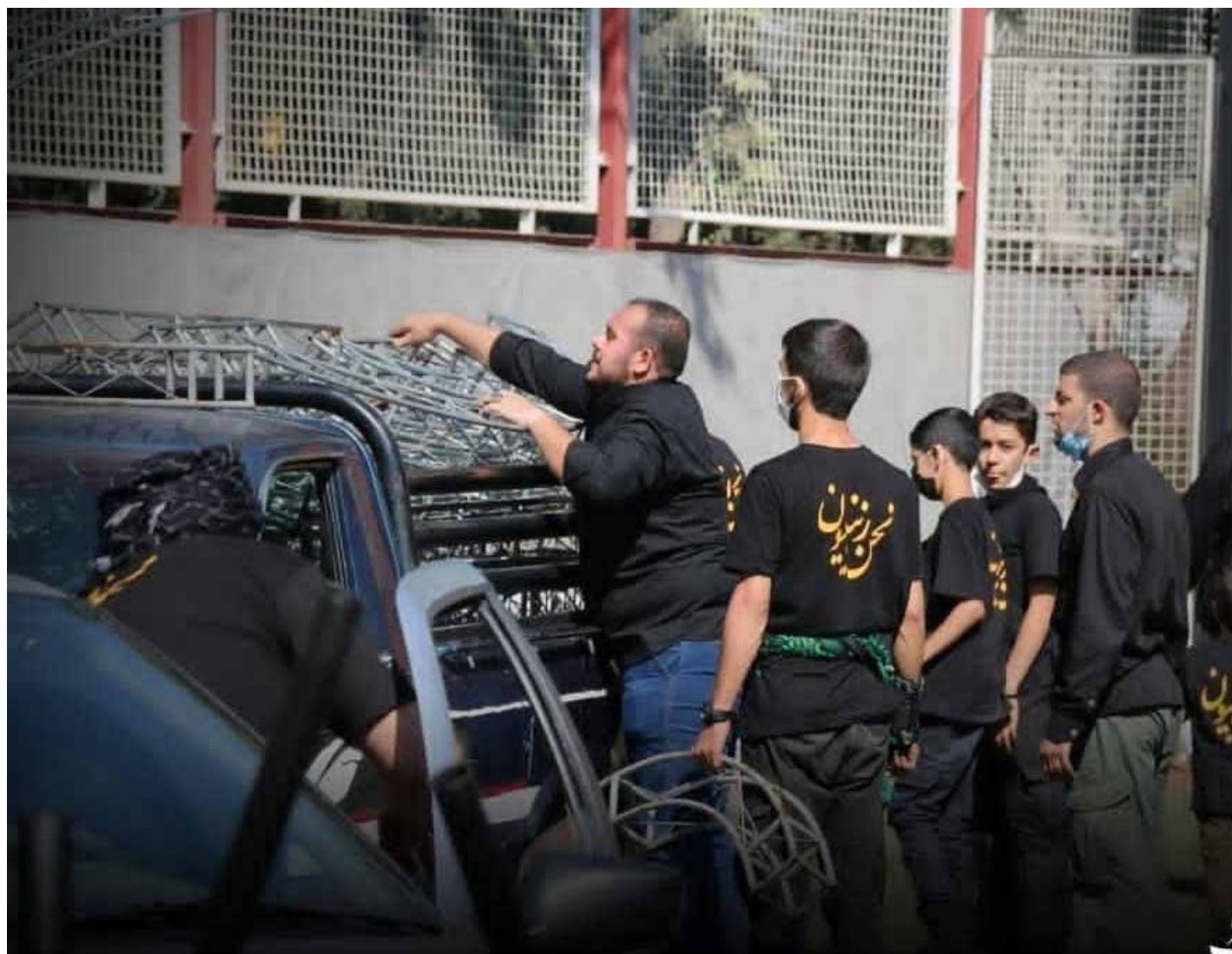
استفاده از عکسها بدون اجازه عکاس مولف، ممنوع است.

به پاس احترام تمام کسانی که در این سالها قدمی و کمر از قدمی برای هیات عشاق الزینب (س) برداشتند، و عزیزی که در جمع ما بودند و اینک ما بین ما نیستند (به ویژه شهید حسین و یوسف عزیز) و دوستانی که حضورشان سبز بود ولی قاب دور بین ما این افتخار نصیب ش نشد تا نوکری آنها را ثبت کند.





حدود ۲۲ سال قبل بود که به همراه چند تا از دوستان و در راس آن حاج علی اقدام به تأسیس هیات رو کردیم و درگیر و دار نام هیات بودیم که حاج علی که ساکناندار و مداح هیات هم بود مشرف شد به سوریه و بعد از برگشت از سفر به نیت حضرت زینب س نام هیات را عشاق الزینب س گذاشت و در روز تولد امام حسین علیه السلام به طور رسمی هیات کار خودشو آغاز کرد و توانست جوانان محله بلوار فردوس غرب را به سمت خود بکشاند، که واقعاً نمی شود زحمات حاج علی آقا رو نادیده گرفت در این امور.



دقیقا یه نصف روز مانده بود که شب اول محرم ۱۳۹۹ آغاز شود که ستاد ملی کرونا ابلاغیه صادر کرد که امکان برگزاری مراسم داخل مسجد وجود ندارد و حاج علی این پیام رو صبح زود داخل گروه خادمین قرار داد و در یه پیام دیگه نوشته بود که هر کسی میتونه سریع خودشو برسونه دم درب مسجد تا محل برگزاری هیات رو جایجا کنیم.



از مصیبت های هماهنگی محل برگزاری و تزیینات زمین فوتبال که گذر کنیم با هر سختی که بود اون سال هیات رو علم کردیم و واقعا تجربه منحصر به فردی بود برای بچه های هیات و همین سختی باعث شد که محرم امسال قبل از اعلام ستاد ملی کرونا خود جوش به فکر جا باشیم.



در جلسه ای که حاج علی برگزار کرد قبل از محرم، همه ما منتظر بودیم که اعلام کنه که همون جای سال قبل رو هماهنگ کردیم برای هیات، ولی گفت بخاطر عدم همکاری پیمانکار ی که زمین فوتبال رو اجاره کرده امکان ندارد که جای پارسال مراسم رو بگیریم برای همین یه مدرسه که خیلی هم با مسجد فاصله ندارد رو صحبت کردیم که اونجا بگیریم مراسم رو و مقرر شد که چند روز قبل از مراسم بریم و مدرسه رو محیا کنیم جهت برگزاری محرم سال ۱۴۰۰



مدرسه سلمان فارسی یکی از قدیمی ترین مدارس منطقه ۵ به حساب میاد و دارای یک محیط بسیار بزرگ با به بنای دو طبقه قدیمی که دارای کلاس های فراوانی می باشد. بعد از بازدید کلی از مدرسه متوجه شدیم که هم به تعداد زیادی نیرو و هم به تعداد زیادی وسایل نیازمندیم و از طرفی تو این حین چندین نفر از بچه های که مهرب بودند و آچار فرانسه به دلیل کرونا تو قرنطینه بودند که کار رو مشکل تر میکرد.







تو گام اول قرار شد بخاطر پوشاندن دیوار های مدرسه پارچه های بزرگ مشکی تهیه کنیم و پارچه نویسی انجام بدیم که این سرعت پیشرفت کار را پایین می آورد ولی عشق به امام حسین باعث میشد کوچک و بزرگ روی زمین داغ مدرسه ساعت ها بشینن و رنگ آمیزی کنند.







تقریباً بعد از یک روز پارچه نویسی و رنگ کردن پارچه ها نوبت به مشکی کردن حیاط و نور پردازی آن شد که خود نور پردازی همچنین حیاط بزرگی کار واقعا سختی بود که سید یوسف و سینا شبانه روز تلاش کردند که نور رو به شب اول برسوند، پارسال بخاطر پروژکتور های زمین فوتبال این مشکل رو نداشتیم برای همین تو حین کار متوجه کمبود ها میشدیم که بعضاً بچه ها برای تهیه وسایل مجبور میشدند تا بازار برند که باز این هم کار را عقب مینداخت و دست آدم را تو پوست گردو می گذاشت .



تقریباً یکی دو روز فقط طول کشید که وسایل مورد نظر هیات بیاریم ، وقتی وسایل آوردیم تازه متوجه کمبودها میشی که تهیه اون هم بار مشکلات خودشو داره، که هر کی باید قسمتی شو به عهده بگیره که این مستلزم به مدیریت قوی هست که الحق دوستان از جان مایه می‌گناشتن.



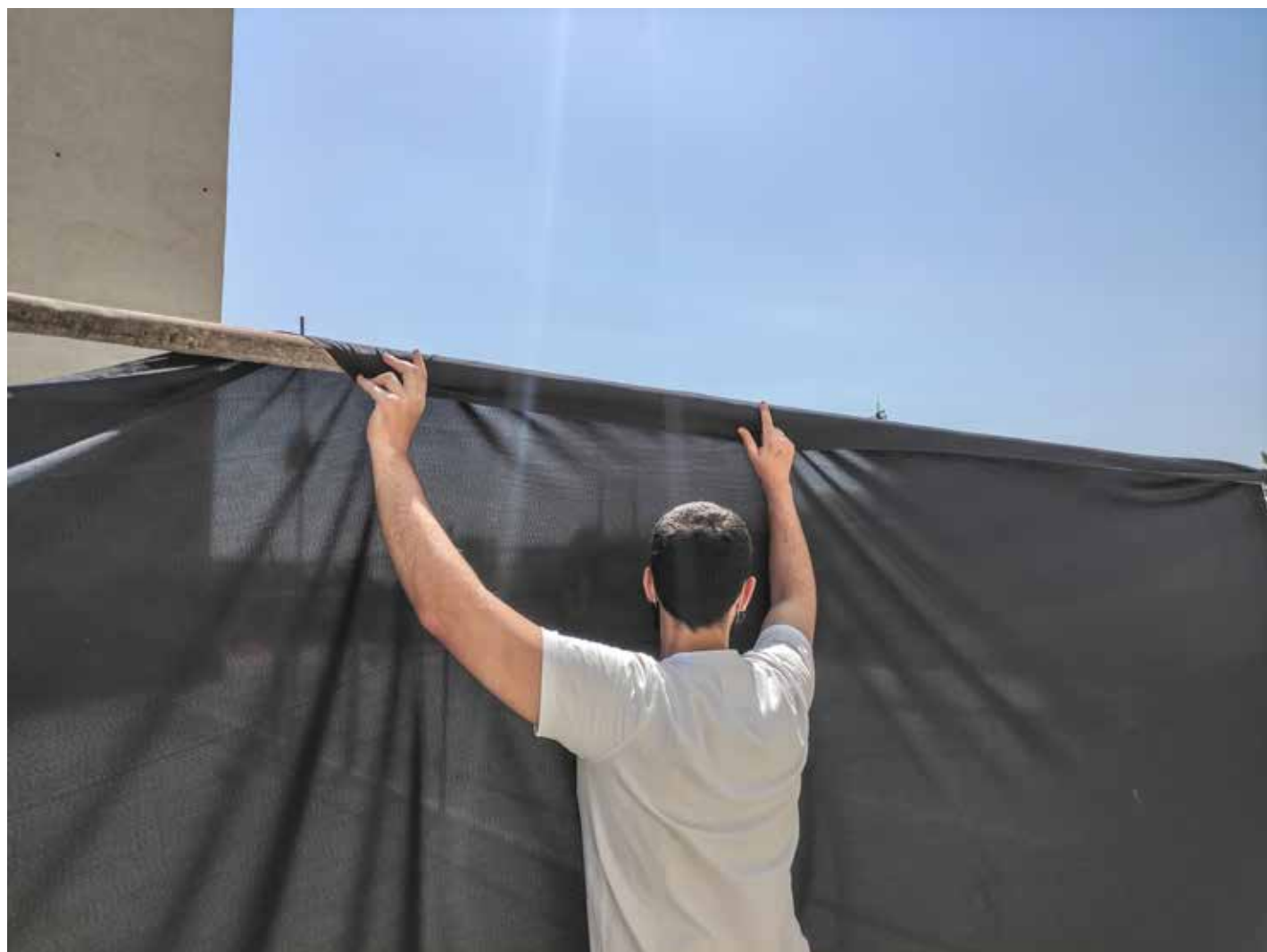


به دلیل وسعت مدرسه و کمبود وسایل، خیلی وقت ها بچه ها مجبور بودند که هم فکری کنند تا چه جوری بتونن با وسایل موجود به نحو احسن کل مدرسه رو پوشش بدن









با آمدن پارسا و محمد سرعت سیاه پوش کردن بالا رفت و من هم از این فرصت استفاده
میکردم و از شون عکس مینداختم که بهم با خنده میگفتند حاج حسین عکس ننداز بنار
گمنام بونیم اینجوری ریا همیشه منم میگفتم نگران نباشید اینا پیش من محفوظ میونه .





کمک های بچه ها توان گرما و زیر تیغ آفتاب انگیزه ی بود برای بزرگ تر ها که گرما و خستگی کار بهشون چیره نشه و سریع تر کار ها رو پیش ببرند .





محمد بخاطر داشتن قد بلند گرینه خوبی بود برای مشکی زدن ،اون که تازه هم از چنگ کرونا راحت شده بود.وقتی متوجه شد چند تا از بچه های پاکار هیأت کرونا گرفتند انگیزش برای انجام کار ها بیشتر شد و بهم میگفت حاج حسین انشاالله بچه ها سریعتر خوب بشوند که بتونند تو مراسم هیات شرکت کنند .واقعا باز کردن طاق های نو پارچه مشکی که گرما خورشید باعث شده بود بو نو بودن شون رو تو اون فضا پخش کنه لذت بخش بود .







پارسا دیدم داره زیر لب غر میزنه، گفتم چی شده پارسا چرا غر میزنی گفت حاج حسین این باد نمیزاره خوب پارچه هارو ببندیم به میله داریمت ها ، گفتم حرص نخور بجاش خنک میشی ، فکر کن تو این ظل آفتاب اگر این یکم باد هم نبود پدرمون در میومد ، گفت آره حاجی به این فکر نکرده بودم .



کار داربست زن ها هم تقریباً تمام شده بود و از سایه زیر پارچه مشکی ها محل دنجی رو انتخاب کرده بودند برای خوردن ناهار و یکم چرت زدن و در کردن خستگی که الحاق و الانصاف کار بسیار دشواری دارند



ساعت دیگه از سه بعدظهر گذشته بود و یواش یواش سر و کله بچه های بزرگتر هیات که درگیر کار و خانواده بودند پیدا شد ، من وقتی علی حسین که تازه داماد هم بود دیدم یکدفعه یاد حیاط پشתי مدرسه افتادم که قرار بود محل آتشپزخانه هیات باشه ، به علی حسین گفتم تا داداش هات بیان بریم حیاط پشתי رو تمیز کنیم



محسن که یکی دیگر از برادر های علی حسین هست و واقعا از زحمت کش های هیات محسوب میشه سریع با دستگاہ واتر جت شروع کرد دیوار ها و کف حیاط پشتی مدرسه رو شستن ، آخه محسن می گفت اینجا چون غذا می پزیم باید گرد و خاک رو بگیریم که موقع آتشپزی خاک بلند نشه

واقعا خاک عجیبی تو حیاط پشتی مدرسه جمع شده بود و هر چی جارو میکردی انگار نه انگار بچه ها به خاطر اینکه گرد و خاک کمتر بلند بشه مجبور به آب پاشی شدن که صحنه جالبی رو درست کرده بود که چند نفر توگرد و خاک با اراده و اخلاص بالا داشتن جارو میکردند که من و یاد ایستاده در غبار مهدویان انداخت





دیگه هوا تاریک شده بود و کار تمیزکاری حیاط پشتی تموم شده بود و صدای اذان مغرب از مناره های مسجد های اطراف به گوش می رسید ، بچه ها که کل تنشون پر از خاک بود گفتند بریم اون ور ببینیم بچه ها دارند چیکار میکنند ، و همگی با پاچه و آستین ها بالا کشیده رفتیم پیش بچه ها تو حیاط اصلی



وقتی آمدیم تو حیاط اصلی دیدیم بچه ها به موکت پهن کردند و نماز رو اقتدا کردند به حاج علی و نماز جماعت میخواندند ، موکت چون بزرگ نبود دیگه ما منتظر موندیم که بچه ها نماز شون بخوانند ، ما هم از این فرصت استفاده کردیم و رفتیم دم آبخوری مدرسه و شروع کردیم به تمیز کردن لباس هامون.



ساعت از دو بامداد گذشته بود که با آمدن پارچه پشت منبری و نصب اون تقریباً کارهای تزئینات تموم شده بود ، البته طبق تجربه سال قبل احتمال ش بود که باز دکور تغییرات بکنه ولی باز همین که شکل و شمایل مدرسه به حسینیه عوض شده بود از استرس آدم کم میکرد و به قول معروف آدم به نفسی تازه میکشید .







هر کدوم از بچه ها هم یه طرف غش کرده بودند و استراحت میکردند، خنکی دم صبح هم لنت اون خواب رو دو چندان میکرد بعضیا هم با پارچه و یا هر چیز دم دستی خودشون رو گرم میکردند.







فردا صبح خروس خون هم دیدیم وسایل آشپزخانه و مواد اولیه آشپزی وانت ، وانت وارد مدرسه شد و حالا نوبت تجهیز کردن انبار آذوقه هیات و خالی کردن و چیدمان دیگ و اجاق بود ، چون روز اول بود هم باید برای غذا شب،همه‌هنگی هارو انجام می دادیم و هم آشپزخانه رو راه می انداختیم ، کار هاتو هم گره خورده بود و به سرعت وقت از دست می دادیم .



حاج رضا یکی از پاکار های آشپزخانه هست ، هر سال تو دستگاہ امام حسین تخصص اش کار تو آشپزخونہ هست کم حرف ، مخلص ، هر سالہ اربعین ہم برای زائرہا تو کربلا آشپزی می کنہ ، قرار بر این بود هر کی ہر ساعتی تونست خودش رو برسونہ و کار رو شروع کنہ اصولاً شروع کار ہم با پیاز پوست کندن شروع میشہ .



با آمدن هادی سکاندار کل آشپزخانه، کارحرفه ای تر پیش می‌ره. هادی که رشته تحصیلیش هم علوم غذایی هست واقعا تو کار خودش اوستا هست و واقعا کمتر کمی به این مخلصی دیدم، اخلاقش این جوریه هست که به کسی دستور نمیده و باید ازش بخواهی که یه کاری بهت بده تا انجام بدی از پیاز پوست کردن تا خورش پختن رو با وسواس کامل انجام میده .







خوبی هادی این هست که اگر مثلاً ایرادی از کار کردند می‌گیره علت فنی شو رو هم بهت میگه، مثلاً من داشتم مرغ پوست می‌کندم که آمد گفت حسین چون داری اشتباه پوست میکنی و چاقو رو ازم گرفت و گفت اگر این جوری کار کنی سرعتت بیشتر میشه و راحت‌تر انجام میدی که واقعا همین طور بود که می‌گفت .



یکی از خصوصیات منحصر فرد بچه های آشپزخانه این هست که همه احترام همدیگر و رو دارند و کسی رییس بازی در نیمازه و برای کار کردن واقعا از همدیگر سبقت میگیرند.





گاهی میشد بخاطر کاری همه میرفتند به یک سمتی و از در یکی وارد میشد بدون اینکه کسی بهش چیزی بگه می رفت و کار که رو زمین مونده رو بر می داشت و انجام میداد .





حاج رضا، حاج محمود و هادی خان از دوستان قدیمی تو عرصه آشپزی هستند که تو هیات های مختلف تهران کنار هم آشپزی کردند و گاهی اوقات میشد تو زمینه آشپزی باهم دچار اختلاف سلیقه می شدند که بدون اینکه بهم بی احترامی کنند همدیگرو تحمل می کردند و به کارشون ادامه می دادند .



محسن که تو آشپزخونه برای خودش تجربه ای کسب کرده بود و هادی کلا سرخ کردنی هارو می سپرد دست اون، بخاطر همین گاهی اوقات محسن با ظرافت زیاد و دقت بالا تا پاسی از شب مشغول سرخ کردن مواد غذایی میشد .



نکته جالب آشپزخانه این بود تو کل روز هر وقت شبا می اومدی، کار بود که انجام بدی برای همین بعضی از بچهها بعد ظهر که از سر کار برمی گشتند مستقیم می اومدند، احسان یکی از اون آدم ها بود که روزها تو آشپزخونه کار میکرد و شب ها کمک حاج علی هر از گاهی مداحی میکرد .





بعضی وقت ها که همه نشستند بودیم هادی بلند فریاد میزد آقا، آقا خورشت یه سر بزیند حاج رضا هم بدون اینکه به کسی بخواد نگاه کنه آروم می رفت و درب پاتیل بزرگ خورشت را با یه دست کنار میزد و یه هم به خورشت میزد و زیر لب برای خودش نجوا میکرد .





هر روز که جلوتر می‌رفتیم به نفرات آشپزخانه بیشتر و بیشتر میشد و این نکته خوبی بود چون در این حجم کار بچه‌ها هر روز خسته‌تر میشدند و تعداد افراد بیشتر خستگی رو کمتر میکرد و همچنان هادی پر انرژی و به عنوان نفر اول آشپزخانه کار رو هدایت میکرد که همین باعث میشد دیگران با نگاه به او دم از خستگی نزنند.



تو این جمع با صفا چهار تا رفیق بودند و هستند که عین برادر کنار هم بودند و خدا و کیلی بار زیادی رو به دوش می کشیدند عمو ذبی (ذبیح الله) سید حسین (سید حسین) حاج رضا و حاج ممد (محمد) این عزیزان دل حضورشان نه فقط درس اخلاص و نوکری بود بلکه درس رفاقت و دوستی هم بود که چقدر با احترام و با ادب با همدیگر رفتار میکردند ، این تیم پای ثابت سفر اربعین هم بودند و هر ساله با هم اربعین برای خادمی به کربلا سفر می کنند .



بچه ها هم هر کدومشون موقع استراحتشون بیه کاری میکردند مثل داش مهدی که اون ته حیاط پشتی بیه صندلی برای خودش گذاشته بود و هر از گاهی بیه سیکار دود میکرد.



ياسر هم که از فعال های فضای مجازی هستند تا فرصتی میشد یه سر به گوشیش میزد و هر از گاهی یکدفعه میزد زیر خنده و منو صدا میکرد می گفت حسین بیا اینو بین خیلی با حال ، یاسر الارقم چهره ش خیلی آدم شوخ و اهل خنده هست و تیکه هاش موقع کار خستگی آدم از تن به در میکرد.



هادی هم هر چی به روزهای آخر می‌رسیدیم، انگار که دوست نداشته باشه که این نوکری تموم بشه، بیشتر تو خودش بود و از این که بچه‌ها کمتر همدیگر ببینن ناراحت بود، برای همین گاهی برای خودش یه گوشه می‌نشست و تقریباً نفر آخری بود که غذا می‌خورد و زیاد صحبت نمی‌کرد، ولی همچنان پرا انرژی کارو پیش می‌برد.



وقتی چند ساعت جلو اجاق و آتیش ایستادی و کار میکنی بوی هندوانه خنک که قاچ خورده
رو استنشاق میکردی از لنا بینی هست که همیشه توصیف کرد مخصوصاً که یکی مثل آرمان با اون
چهره مهربون و با معرفت ش برات بیاره.





ظهر که میشد زمان مناسبی بود برای خواندن نماز و یک استراحت، تا اذان می گفتند حاج رضا سریع وضو می گرفت و یه تیکه پارچه پهن میکرد تو سالن مدرسه و نماز می خواند و وقتی تمام میشد با اون چهره مهربون و سراسر محبت می گفت حاج حسین آدم نماز میخونه انگار یه باری از رو دوشش برداشتند .



اون چهار تار فیک که گفتم خدمتون آقدر گپ و گفت شون شیرین بود که هر کی تو اون جمع بود
لنت می برد پسر حاج محمود هم از این قضیه جدا نبود و داشت از شوخی های حاج ممد و سید
حسین و عمو ذبیح لنت می برد .





از سمت راست بالا: علی، حاج مهدی، یاسر، پارسا، هادی خان، حاج رضا، وحید و پایین
چهار رفیق معروف از راست حاج رضا. عمو ذبیح، سید حسین، حاج محمد.



حاج علی بعد ظهر که از سر کار میومد هر از گاهی هم یه سر به بچه های آشپزخانه میزد و می گفت میام اینجا غذا رو یه هم میزنم که اسم منم تو خادمین آشپزخونه بنویسند. اسامی از راست:

پسر حاج محمود ، حاج محمود ، سید حسین ، سجاد ، مهدی ابوالقاسمی و دخترش زینب ، عمو ذبیح ، حاج رضا ، احسان ، حاج علی ، هادی خان اون یه نفر اون بالا هم حاج رضا ، علی اقا، داش مهدی .





به قول هادی خان یکی از قسمت‌های سخت‌آشپزی برنج دم کردن هست که سرعت و دقت زیادی لازم دارد، برای همین موقع پختن اصولاً حرفه‌ای‌ترها کارو پیش می‌برند.





به عنوان مثال هنگام چیدمان برنج های کشیده شده باید مرتب چیده شده باشد که هنگام دم کردن برنج اولی باید بیاری که قاطی نشه اینم از فوت و فن آشپزی هست که از هادی یاد گرفتیم .



هادی برای ریختن برنج توی دیگ وسواس خاصی داشت ، حق هم داشت چون می گفت اگر نتونی برنج خوب بریزی ، برنج شفته میشه و خراب میشه برای همین با دقت خاصی خودش برنج می ریخت و اگر کسی دیگه می ریخت با حساسیت خاصی ناظر کارش بود .



وقتی امیرمسعود با کمک دیگر بچه ها ذغال دیگ آماده می کردند و ذغال هر دیگ رو می ریختند تقریباً کار به پایان می رسید و بچه ها که برای کمک آمده بودند می رفتند خونه تا دوش بگیرند و حاضر بشند و تو جلسه شرکت کنند .





وقتی جلسه هم برگزار میشد کل حیاط مدرسه رو بوی غذای نذری امام حسین فرامی گرفت و آدم رو می برد به مراسم قدیمی، خیلی از همسایه ها هم بخاطر هر دلیلی که نمی تونستند تو مراسم شرکت کنند، از پنجره های خونه شون از مراسم استفاده می کردند، بچه ها هم بخاطر اینکه بوی غذای نذری تو محل پیچیده بود، تعدادی غذای نذری دم درب منازل پخش می کردند.







امیر مسعود محمودی، با چند تا از بچه های دیگه، هنگام غذا کشیدن سرشون شلوغ میشد و از وسط هیات می اومدند تو آشپزخونه که تو کشیدن غذا کمک کنند، چون کشیدن غذا تخصص خودش را لازم داشت، به قول امیر مسعود خورشت اش نباید آب و دون سوا باشه یا تو به پرس گوشت باشه تو یکیش نباشه.





غنا ها که بسته بندی میشد تم پخش غذا هم محیا میشدند تا غنا هارو به دست میهان ها برسوند ، که تو این قسمت لازم بود بچه های که حوصله بالانتری دارند کارو انجام بندند که خدای نکرده به میهاتان بی احترامی نشود .



وقتی همه هم می‌رفتند یه تعدادی از بچه‌ها که روحیه و مرام و تیپ خاصی داشتند بدون اینکه بخواهند کسی ببینند شون ساعت دو نصف شب میومدند و تمام ظرف‌ها رو می‌شستند تا فردا که نوبت آشپزی هست ظرفی کثیف نمونه باشه، که به نظر من واقعا کارشون جای تقدیر داشت، اصولاً همیشه ظرف شستن کار سختی هست برای همین کار هر کسی نیست ولی این جوان‌ها بدون هیچ چشم‌داشتی شبانه تا صبح کارشون رو میکردند.





با یه چشم بهم زدن عصر عاشورا شد. وقت جمع کردن هیأت و وقت تحویل مدرسه به سرایدار بود. این کار هم مثل تمام کارهای که آخرش سخت هست، مشکل بود.





مشکلات جمع کردن و سر و سامان دادن وسایل به یک طرف و دلگیری عصر
عاشورا به یک طرف دیگر .



این تقریباً یه حسی بود مشترک بین تمام بچه ها ، دیگه خبری از اون شوخی های که بچه ها داشتند هیات رو علم میکردند نبود و هر کی یه گوشه کار و گرفته و تنهایی تو جمع کردن وسایل کمک میکردند.







من فکر میکنم حتی همسایه ها هم از اینکه داشت هیات از مدرسه جمع میشد، خوشحال نبودند چون باز از فردا عاشورا به حیاط خالی از دانش آموز که بخاطر کرونا به صورت آنلاین تدریس می کنند واقعا دلگیر بود.



با رفتن آخرین ماشین وسایل از مدرسه واقعا ایستادن تو مدرسه خیلی کار سختی بود، ده روز شور حال ، سر و صدا ، دیدن دوستان کنار همدیگر تموم شده بود و این بیشتر تو عصر عاشورا دلگیرتر میکرد.



عصر عاشورا و
قصه ما به سر رسید ...



شاید شب آخر، وقتی درب یخچال را باز می‌کنی و آخرین نذری رو داخل یخچال میزاری تمام اون خاطرات عین یه فیلم به سرعت از جلوی چشمان آدم رد میشه، هدف از این مجموعه مرور اون خاطرات زیبا بوده و امیدواریم این مجموعه، تونسته باشه مقدار کمی از زحمات و خستگی‌ها، تلاش‌های یه سری آدمی که بدون هیچ‌گونه انتظاری برای مولایشان زحمت کشیدند را از تن به در کرده باشه.

